

لف نیکلایویچ تولستوی

تاوان و قصه‌های دیگر

ترجمه: فرزانه شفیعی



تهران ۱۳۹۹

سرشناسه: تولستوی، لی یف نیکولایویچ، ۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ م.

Tolstoi, Lev Nikolaevich

عنوان و نام پدیدآور: ناوان و قصه‌های دیگر لایف نیکولایویچ تولستوی ترجمه فرزانه شفیعی
ویراستار آیدین فرنگی.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات عنوان، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.

فروست: کتاب‌های نقره قام ادبیات جهان ۲۱.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۲۶-۹۹-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Лев Николаевич Толстой.

موضوع: داستان‌های روسی - قرن ۱۹ م.

موضوع: Russian fiction -- 19th century

شناسه افزوده: شفیعی، فرزانه، ۱۳۵۹ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PGT34A

رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۲۳

شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۱۳۹۲۴

تاوان و قصه‌های دیگر

لف نیکلابویچ تولستوی

ترجمه: فرزانه شفیمی

ناشر: عنوان

نوبت چاپ: اول. ۱۳۹۹

ویراستار: آیدین فرنگی

طرح جلد و آرایش صفحات: حسین قربانی

عکس جلد از: کارل کارلوویچ بولا

چاپ و صحافی: قشقایی

شمارگان: ۱۰۰۰

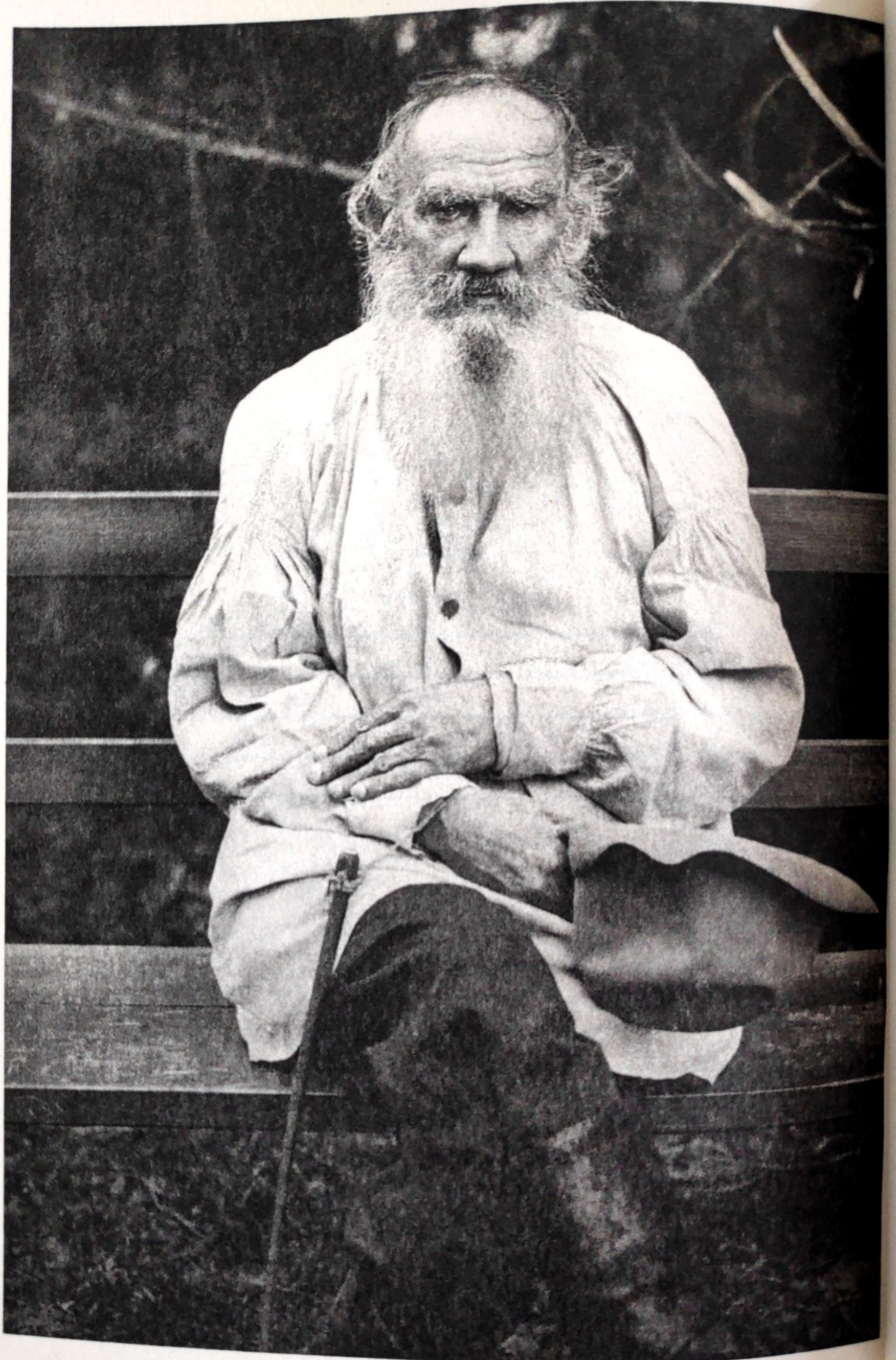
قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۲۶-۹۹-۷

پایگاه اینترنتی: www.onvanpublishing.ir

کتاب‌های نقره‌فام، مجموعه‌ای است در حوزه سینما، تئاتر، شعر و داستان
که زیر نظر فرهاد قائمیان منتشر می‌شود.

تمامی حقوق برای نشر عنوان محفوظ است.
هرگونه بهره‌برداری از این اثر به هر شکل منوط به کسب مجوز از ناشر و مترجم است.



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Лев Николаевич Толстой, собрание сочинений в 22
томах, Москва: художественная литература, 1980

فهرست

۹ آلیوشا گارشوک
۱۷ هر کجا عشق باشد خدا هست
۳۱ نبرد ارمیا
۴۱ دو پیرمرد
۶۳ تاوان چه؟

تاوان چه؟^۱

۱

بهار ۱۸۳۰ یوزف میگورسکی تنها پسر مرد مرحومی که روزگاری با یاجفسکی روزانکا دوست بود، آمد تا با خانواده‌ی یاجفسکی دیداری تازه کند. یاجفسکی مردی شصت‌ساله با پیشانی پهن، شانه‌های عریض و ورزیده، سبیل‌های سپید و صورت سرخ، یک میهن‌پرست واقعی در دوران دومین فروپاشی و تقسیم لهستان بود. در جوانی با پدر یوزف زیر پرچم کُشچیوشکو^۲ خدمت کرده و نفرت از کاترین دوم، زن منحرف و حاکم آخرالزمانی و پانیاتفسکی، معشوق خائن و پست کاترین، در جزء جزء وجودش ریشه دوانده بود. باور داشت همان‌طور که خورشید در پایان هر شب دومرتبه طلوع خواهد کرد، ژِچِپِلیتا^۳ نیز بار دیگر قدرت خواهد گرفت. ۱۸۱۲ فرماندهی یک هنگ در سپاه ناپلئون را به عهده داشت و با تمام وجود به او وفادار ماند. مرگ ناپلئون او را بسیار غمگین کرد، باین‌حال امیدش را به قدرت گرفتن مجدد حکومت لهستان، حتی به‌رغم

۱- Л.Н. Толстой Собр. соч. в 22 тт. Т. 14, Москва: художественная литература, 1980, 228-251 С.

۲- لف‌نیکلایویچ تولستوی، مجموعه‌ی آثار در ۲۲ جلد، مسکو، ۱۹۸۰، ج ۱۴، ص ۲۵۱-۲۲۸، سال نگارش داستان: ۱۹۰۶.

۳- رهبر انقلاب لهستان در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۳۱ میلادی. م.

۴- جمهوری لهستان. م.

صدمات وارد شده، از دست نداد. افتتاح مجلس پارلمانی الکساندر اول در ورشو امید را در دلش زنده کرد، اما اتحاد مقدس واکنشی که در سراسر اروپا آغاز شده بود از یک سو و حماقت کنستانتین از سوی دیگر، امکان تحقق این خواسته‌ی قلبی را دست‌نیافتنی کرد. از ۱۸۲۵ یاچفسکی به روستایی کوچید و به زندگی در املاکش پرداخت و زمان را با کشاورزی، شکار، خواندن روزنامه‌ها و نامه‌هایی سپری کرد که به واسطه‌شان از رخدادهای میهن باخبر می‌شد. ازدواج دوم او با یک نجیب‌زاده‌ی زیبا اما فقیر، ناموفق بود. یاچفسکی به همسرش، پانی، علاقه نداشت و به او احترام نمی‌گذاشت؛ در کنار او در رنج بود و همیشه رفتارهای تند و دور از فکر بروز می‌داد؛ چنان‌که گویی او را مسبب گناه ازدواج دوم و تمام ناکامی‌هایش می‌پنداشت. از ازدواج دوم فرزندی نداشت، اما از ازدواج اولش صاحب دو دختر شده بود: واندا، دختر بزرگ‌تر، بسیار زیبا بود که ارزش زیبایی خود را به‌خوبی می‌دانست، اما از زندگی در روستا خسته بود. آلبینا، دختر کوچک‌تر، محبوب پدر، سرزنده، استخوانی با موهای بور فرفری، همچون پدر چشم‌های درشت و درخشان آبی‌رنگ داشت.

آلبینا پانزده سال داشت که یوزف میگورسکی به املاک آنها آمد. میگورسکی در زمان دانشجویی نیز به خانه‌ی یاچفسکی می‌آمد. آن زمان خانواده‌ی یاچفسکی در ویلنو^۱ زندگی می‌کرد و واندا مورد توجه او بود؛ اما او این بار، پس از مدت‌ها، در هیبت مردی جوان و آزاداندیش به ملک آنها در روستا آمده بود. تمام اهل خانه‌ی روزانکا از حضور میگورسکی جوان خوشحال بودند. یاچفسکی پیر به این دلیل میگورسکی را دوست داشت که خاطره‌ی دوستش پدر میگورسکی و یاد دورانی را برای او زنده می‌کرد که جوان بود. جوان با حرارت و امید و آرزو درباره‌ی رخدادهای انقلابی لهستان و خارج از کشور، از همان جایی که آمده بود، برایشان صحبت می‌کرد. پانی یاچفسکی به این خاطر از حضور یوزف خوشحال بود که همسرش در حضور او خویشتنداری به خرج می‌داد و با وی طبق معمول به‌تندی صحبت نمی‌کرد. دلیل خوشحالی واندا نیز این بود که اطمینان داشت

۱- نام کنونی: ویلنوس. م.

میگورسکی به خاطر او و به قصد دادن پیشنهاد ازدواج به آنجا آمده است. خودش را آماده کرده بود تا پاسخ مثبت بدهد، اما با خود قرار گذاشته بود که اول او را کمی آزار بدهد تا قدرش بیشتر دانسته شود. آلبینا هم از خوشحالی سایر اعضای خانواده خوشحال بود. تنها واندا نبود که اطمینان داشت میگورسکی به هوای او آمده است. همه‌ی اهل خانه از یاجفسکی پیر گرفته تا دایه لودویکا در همین فکر بودند، اگرچه هیچ کس در آن باره چیزی به زبان نمی‌آورد.

موضوع واقعیت داشت. میگورسکی با همین نیت آمده بود، اما پس از یک هفته اقامت، از چیزی آزرده شد و با قیافه‌ای گرفته، بدون طرح پیشنهاد ازدواج رفت. همه از رفتن غیرمنتظره‌ی او تعجب کردند و هیچ کس جز آلبینا دلیل این اتفاق را نفهمید. آلبینا می‌دانست که علت رفتن ناگهانی میگورسکی، خود او بوده است. در طول مدت حضور مهمان، او متوجه هیجان بیش از اندازه‌ی میگورسکی و شادمانی او در قبال خود شده بود. میگورسکی همچون یک کودک با او رفتار و شوخی می‌کرد و حرصش را درمی‌آورد؛ اما شامه‌ی قوی زنانه‌اش دریافته بود که در این رفتار، نه احساس یک بزرگ‌تر به دختری کم‌سال، بلکه حس یک مرد به یک زن نهفته است. آلبینا در هر بار ورود خود به اتاق و مشایعت یوزف در هنگام خروج از اتاق، این احساس را در نگاه مشتاق و لبخند نوازشگر او درک می‌کرد. برای یافتن معنای دقیق این رفتارها نمی‌کوشید، اما همان توجه میگورسکی برایش کافی بود و ناخودآگاه رفتارهایش را باب میل او می‌کرد. همه‌ی کارهای آلبینا به دل میگورسکی می‌نشست؛ به همین خاطر بود که آلبینا در حضور یوزف میگورسکی هر کاری را با هیجانی خاص انجام می‌داد. میگورسکی از تماشای بازی آلبینا با هارتی، سگ تازی، و پریدن سگ به روی آلبینا و لیس زدن صورت او که از حرارت به سرخی می‌گرایید، لذت می‌برد؛ از شنیدن صدای خنده‌ی زنگ‌دار و ساری آلبینا که با کوچک‌ترین اتفاقی در فضا می‌پیچید، کیف می‌کرد؛ از چهره‌ی آلبینا که در حین خنده‌ی شدید ناگهان با شنیدن نصیحت‌های ملال‌آور کشیش حالتی جدی می‌گرفت، خوشش می‌آمد؛ از تماشای آلبینا زمانی که با قیافه‌ای هم‌زمان جدی و شوخ ادای همه

را درمی آورد از دایه‌ی پیر گرفته تا همسایه‌ی مست و حتی خود میگورسکی که بدون مکث، تغییر لحن می داد به هیجان می آمد. بیشتر از همه سرزنده بودن او را دوست داشت؛ گویی آلبینا درست در همان لحظه تمام زیبایی‌های زندگی را کشف کرده و برای بهره گرفتن از آنها شتاب داشت. از آن همه انرژی و سرزندگی خاص او سرخوش بود و آلبینا که این موضوع را دریافته بود، برای تهییج مهمان هرچه بیشتر تلاش می کرد. به همین خاطر تنها آلبینا می دانست چرا میگورسکی که به قصد خواستگاری از واندا به آنجا آمده بود، چنان نکرد. با وجود اینکه جرات نداشت موضوع را برای اعضای خانواده بازگو کند و حتی با خود نیز در آن باره جدی فکر نمی کرد، در اعماق قلبش می دانست یوزف که به نیت خواهرش آمده بود، عاشق او شده است. آلبینا حیرت زده بود؛ خود را در مقابل خواهر عاقل و تحصیل کرده و زیبایش بسیار ناچیز می پنداشت، اما می دانست که چنین اتفاقی رخ داده و نمی توانست از بابت آن شاد نباشد، زیرا با تمام وجود میگورسکی را دوست داشت و چنان علاقه‌ای به او احساس می کرد که برای اولین بار و تنها یک بار در زندگی هر کس پیش می آید.

۲

اواخر تابستان، روزنامه‌ها خبرهایی درباره‌ی انقلاب پاریس منتشر کردند. در همان بین شایعه‌هایی درباره‌ی تدارک یک شورش در ورشو پخش شد. یاجفسکی هربار نگران، اما امیدوار و منتظر بود تا پستی خبر قتل کنستانتین و آغاز انقلاب را بیاورد. بالاخره در ماه نوامبر، روز موعود رسید. اول خبر حمله به کاخ و فرار کنستانتین پاولویچ را آوردند، سپس مجلس لهستان خاندان رومانف‌ها را از تخت سلطنت لهستان برکنار و یوزف هوپیتسکی را پادشاه اعلام کرده و لهستان دوباره آزاد شد. قیام هنوز به منطقه‌ی روزانکا نرسیده بود، اما تمام ساکنان منطقه اخبار را دنبال می کردند و انتظارش را می کشیدند. یاجفسکی پیر با یکی از دوستان قدیمی و سران قیام مکاتبه می کرد، با عوامل مخفی یهودی، در امور انقلابی و نه در امور اقتصادی، ملاقات داشت و چشم‌انتظار رسیدن زمان مساعد برای پیوستن به قیام بود. پانی یاجفسکی بیش از هر زمان دیگر نگران